



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# آفرینش امر نو

نوشته‌ی: ناصر برین



اسفند ۱۴۰۱

انقلاب ۵۷ توانست رختِ وجهی از دوگانه‌ی قرن‌ها سلطه‌ی امپراتوران و پادشاهان را از تن برکند، اما موفق به نقد وجه دیگر آن نشد، یعنی نتوانست دینِ تشخیص‌یافته در هیئت روحانیت را جامه بدرد و جامه‌ی جمهوری بر تن کند. انقلاب ۵۷ نتوانست گذشته را به نفی مطلق بسپارد و چنین شد که روحانی خدعه‌گری با تردستی<sup>۱</sup> خلافت را نقاب جمهوری پوشاند و انقلاب را در اوج از خودبیگانگی «توده‌ها» شکست داد و جامعه را به جایی عقب‌تر از نقطه‌ی آغازش برگرداند تا چکامه‌ی خود را از گذشته بگیرد. جامعه‌ی جدید انقلابی در بدو تأسیس<sup>۲</sup> نمایندگان و سخن‌گویان خود را در سیمای کسانی چون خمینی، بازرگان و منتظری، که از عهد عتیق سخن می‌گفتند، یافت و سردارانش کسانی هم‌چون خلخالی و لاجوردی و چمران بودند که از اعصار متروک و از احکام مرگ نشئه می‌شدند و فرمان‌روایان بازار هماهنگ با ذات خود از درون حجره‌های تاریک، فرمان انباشتِ ثروت برای بورژوازی بر خاک غلطیده صادر می‌کردند. فرمانروای جدید<sup>۳</sup> روح انقلاب به‌خطارفته را از درون حوزه‌های علمیه به صحنه فرامی‌خواند، آن هم با فراخوانی که باز نمود به دارآویختگان نهضت مشروطه در شب‌حی از انقلاب مرده بود. او به زبانی سخن می‌گفت که فقط برای علمای نسخه‌شناس عهد عتیق مناسب بود. آن انقلاب نتوانست خرافات گذشته را همراه با نفی آخرین شاه برود و نابود سازد و برای همین نتوانست به کار خویش بپردازد. جامعه برای فهم و درک نقصان‌های خیزش‌های متوالی بعد از آن به زمان نیاز داشت تا بازایستد و بار دیگر با نیرویی تازه برگرفته از خاک خونین و با عزیمتی انقلابی برای پایان‌دادن به نفی نیمه‌ی بازمانده از انقلاب ۵۷ برخیزد و محتوای خویش را در حیات سیاسی مدرن بیافریند؛ و از درون آن، شرایط، موقعیت و مناسبات جدیدی پدید آورد که جامعه به آن نیاز دارد.

آن‌چه اکنون شگفتی جهانیان را در توالی خیزش‌های پیشین برانگیخته، خودنمایدگی کسانی است که به خیابان‌ها آمده‌اند تا در نخستین اقدام خویش به رابطه‌ی یک‌سویه‌ی قدرتِ بازنمایی نمایند‌بودن پایان نهند. شعار «نه شاه می‌خواهیم، نه رهبر» نشان می‌دهد که آن‌ها دیگر خویش را به هیچ بازنمایی‌کننده‌ای تفویض نمی‌کنند. این انسان‌ها دریافته‌اند که می‌توان رابطه‌ی یک‌سویه‌ی سلسله‌مراتبی قدرتِ بازنمایی را نقض کنند و خود صدای خویش باشند. حکومت‌شوندگان به خیابان آمده‌اند تا دیگر فقط «سخن‌نگویند» بلکه اقدام کنند، به همین دلیل اقدامشان برای برمصدرنشستگان قدرت تهدیدگر و ناشناخته است. آنان صدای هیچ‌یک از اپوزیسیون درون حکومتی را بازتاب نمی‌دهند و خود صداهایی برخاسته از پایین‌ترین رده‌ی سلسله‌مراتب جامعه‌ای‌اند که بر ساخته‌ی نظام استبدادی سرمایه است.

همزمان، نزاعی پنهان برای اعمال هژمونی درون این خودجنبی اعتراضی دگرگون ساز اجتماعی میان طبقات — بورژوازی مغلوب حاصل از دولت برآمده در انقلاب ۵۷، طبقه‌ی متوسط مدرن و طبقه‌ی فروشندگان نیروی کار — نیز در جریان است. اصلاحات از خیزش ۹۸ به بعد برای طبقه‌ی متوسطی که به واسطه‌ی سیاست‌های ویران‌گر هستی موجود خود را به تدریج از دست داد، دیگر به رویایی دست‌نیافتنی اجتماعی بدل شد. از آن‌جا که این طبقه فرایند تولید و اقتصاد جامعه را از روی تصویر خویش بازنمایی می‌کرد، درجه‌ای از اصلاح‌طلبی به زندگی اجتماعی انتقال یافت و تغییر در مقام «بحران چشم‌انداز» با وجه مشخصه‌های خود به خلع‌ید سیاسی از رژیم جمهوری اسلامی سوق پیدا کرد. اما فقدان نمایندگی برای این طبقه هراس‌آور است، اگر چه آن‌ها تجربه‌باورانه هنوز با تزلزل و گوشه‌ی چشمی به راست از پذیرفتن نماینده امتناع می‌کنند. طبقه‌ی کارگر پراکنده نیز هنوز نه به‌طور گسترده در محیط‌های کار بستر رادیکالیسم مبارزه‌ی طبقه را در برابر طبقه گشوده و نه به خودسازمان‌یابی دست یافته است، چرا که در صورت ورود تهاجمی آنان به میدان مبارزه اضطراب طبقه‌ی متوسط در امتناع از بازنمایی شدن را به یقین بدل خواهد کرد.

دولت مستبد سرمایه از بدو استقرار خود را به‌عنوان «قدرتی انحصاری» همراه «مردمی انحصاری» به‌طور ارگانیک بر ساخته و از این‌رو از همان ابتدا از کلیت جامعه به‌عنوان غیرشهروند (مردمی غیرانحصاری) گسسته است. آنان جامعه را تابع این پیش‌فرض کردند که جمهوری اسلامی ثمره‌ی همه‌ی ارکان وضعیت انقلابی مختوم به انقلاب ۵۷ است!

جمهوری اسلامی حاصل مصادره‌ی ارتجاعی انقلاب بود. دستگاه ایدئولوژیک آن، که مبلغانش (روحانیت) بعد از نهضت مشروطه و در جریان مدرنیزاسیون جامعه به‌عنوان قشری خاکستری به حاشیه رانده شده بودند، با تشدید مبارزه‌ی طبقاتی به‌مثابه نیروی مورد توافق جهان سرمایه‌داری غرب برای بازسازی مناسبات سرمایه به رسمیت شناخته شدند. رژیم جدید، با عقاید سنتی و سنخی از نفرت کین‌توزانه نسبت به «مردم غیرانحصاری»، با کدورتی انباشته از خشم، شروع به انتقام‌جویی از تمامی جامعه — کارگران، زنان، بورژوازی مدرن، بخش‌های اتنیکی و مذهبی، طبقه‌ی متوسط مدرن، منادیان آزادی و سوسیالیسم و دیگر اقشار و طیف‌ها — کرد و خیلی زود منفور شد. با این‌حال با تداوم حجم سنگینی از بحران‌های رها شده و حل‌نشده و ناتوانی ناشی از ناکارآمدی و فقدان برنامه، و با تقسیم جامعه به خودی و غیرخودی سرمایه‌های اجتماعی موجود را برای مقابله با بحران جدید از دست داد و با جنگ‌افروزی داخلی

و بیرونی و افزودن بحران‌های دیگر، نظاره‌گر بحران‌هایی به‌مراتب ساده‌تر از بحران‌های پیشین شد و این توهم را با خود حمل کرد که شاید این نفرت عمومی را در فضای باورهای رازآلود قدسی پنهان کند.

اما دنیای واقعی باورهای اعتقادی را برنتافت، و طی سال‌های پس از جنگ آشکار شد که این قدرت انحصاری گروهی است منزوی که فقط بر رانت اقتصادی استوار است و ضرورت برآوردن نیازهای اجتماعی و سهیم کردن «مردم غیرانحصاری» را تاب نمی‌آورد. این قشر تازه‌دست‌یافته به رانت و سرمایه عرصه‌ی عمومی را چندان در تنگنای انحصاری خود برکشاند که نشان داد نه تنها اضرار خود را در جامعه بلکه حتی گرایش‌های متضاد خروجی از درون خویش را هم تصفیه خواهد کرد. اکنون تداوم این کشاکش به بالاترین سطح شکاف میان دولت با ملت انجامیده است. به‌این‌گونه، خیزش کنونی از میان تمامی خیزش‌های متوالی در تاریخ جمهوری اسلامی علیه استبداد مضاعف — دولت مستبد سرمایه و سنجی از استبداد بنیادگرایی دینی — مشخص‌ترین جنبش و رادیکال‌ترین خودجیبی اجتماعی است. هم‌زمان که تضاد کار با سرمایه درون مناسبات اجتماعی تولید جاری است، مبارزه برای زندگی نیز جریان دارد. نخستین فراروی اجتماعی همانا نیروی پرقدرت زنانه‌ای است که یکی از ارکان‌های مهلک این استبداد یعنی «انقیاد تنانگی زن» را آماج حمله‌ی خود قرار داده است. مبارزه‌ای فراگیر در میدان واقعی علیه عاملان رنج و غرقه‌کنندگان مطالبات مردمی در جریان است.

اگرچه سرکوب سیاسی-اقتصادی در جامعه به یک‌سان بر زنان و مردان اعمال می‌شود، اما سرکوبی به غایت ارتجاعی‌تر هم از جانب دولت و هم فرهنگ مردسالار به‌طور مضاعف بر زنان در عرصه‌ی سبک زندگی تحمیل شده است. تبعیض و اجحاف تحقیرآمیزی که بر زنان اعمال می‌شود، حتی برای مردانی که با مبارزه زنان علیه مناسبات مردسالاری هم‌دلی دارند، نیز درک‌شدنی نیست. به همین دلیل، زنان به چنان خودآگاهی از «تنانگی» خود رسیده‌اند که بتوانند صلیب انقیادشان را در خیابان و میدان مبارزه بر دوش بکشند و پرچم‌هایی خویش را برافرازند.

این خودجیبی با مانیفست ایجابی و جهان‌شمول «زن، زندگی، آزادی» به تشخیصی دست یافته که می‌تواند استراتژی خود را به روش دیگر برنشاند. این جنبش زن‌محور در پاسخ به محدودیت‌های ادراکی و نیازهای اکنون جامعه در بازشناسی و توان‌مندسازی پراتیک اجتماعی و اعتراضی، که در انقلاب ۵۷ دچار رازآلودگی و فریفتاری ایدئولوژیک غالب شد، توانست آن را از دنیای تک‌ساحتی انتزاعی به واقعیت مادی برگرداند. این در واقع، خود به‌گونه‌ای پدرکشی تاریخی نیز هست.

نخستین ضرورت در فهم معنای «انقلابی» وضعیت جاری با مانیفست «زن، زندگی، آزادی» که بیانی فشرده اما شکوهمند است و تا اعماق جامعه رسوخ کرده، تلاش برای شناخت ریشه‌ی آن است. این جنبش ریزومی بازگشاینده‌ی دورانی انقلابی است که در بستری بسیار پایه‌ای‌تر رخ می‌دهد و نزاع آن بر سر «حیاتی سیاسی» است و قوام‌بخش «آزادی» — برآمده از پیکارهای رنسانسی — و ضامن برابری و وفاق جامعه. این نزاع در مرحله‌ای بسیار زیرین‌تر معنایی دارد صرفاً حاصل به هم خوردن نظم ریاضیاتی اقتصادی شدن سیاست. برای توضیح و تبیین این حرکت رادیکال اجتماعی باید گفت که هرگونه توسل به درک فنی از مارکس بدون فهم بت‌واره‌گی خودبیگانه‌ساز از رابطه‌ی میان سرمایه و نیروی کار کالایی‌شده و از طریق استخراج رابطه‌ای از مجموعه‌ی متغیرهای اقتصادی مبتنی بر زمان کار اجتماعی که ماهیت کمی دارد، آن هم با زبان و ابزاری که روابط آن‌ها را در قالب ریاضی بیان و سپس از آن آزادی مدنی را استنتاج می‌کند، صرفاً تبیینی مکانیکی خواهد بود. بنابراین باید به این نکته پی برد که بدون درک ریشه‌ای از ماهیت فرایند خودتکاملی این حرکت رادیکال اجتماعی که از اعماق جامعه می‌جوشد، یا گرفتار انفعالی و بی‌ربطی به آن می‌شویم، یا با سردرگمی درون وضعیت جاری به انحلال کشیده می‌شویم؛ مبتلا به همان درماندگی و سیاست مرگ‌محور که چپ با ظهور ویروس کوید-۱۹ به آن دچار شد.

برای بازشناسی مفهوم «انقلاب» نخست باید گفت برخلاف تصور ذهنی شناخته‌شده‌ی کلاسیک از مفهوم مدرسی «انقلاب» که با شکست نظم اقتصاد سیاسی همراه با سوژه‌ای دگرگون‌ساز — رهبر، حزب یا پیشوا — مرتبط است، انقلابی در مرحله‌ی (تداوم در انقطاع) کنونی و با رجوع به پایه‌ی بنیادین این مانیفست در حال رخ دادن است؛ از همین‌روست که امروز در این جامعه با وجود شرایط انحطاط زیستی و فلاکت اقتصادی، انقیاد «تنانگی زن» از اقتصاد مهم‌تر شده و بر آن اولویت می‌یابد! با نگرشی تک‌راستایی نمی‌توان درک کرد که اگرچه اقتصاد زیربنای سپهر اجتماعی طبقات است، اما خود سپهر اجتماعی ابزار زندگی برای کمال آن است. بنابراین، با عزیمت از نگاه فنی در نگرش به بحران نظام اقتصادی، سوژه در فهم مناسبات درونی آن یعنی فرومایگی تاریخی تنانه‌ی زن دچار خطا می‌شود و آن را به نمادی صوری — «فمن» — در سطحی هموار بدون انحلال انقیاد تاریخی‌اش درون‌ماندگار می‌کند، یا پشت به جامعه و درون کلمات رؤیا می‌بافد و متوهم می‌شود. اما در سپهر اجتماعی، در کف خیابان و محل کار و فعالیت که همان «شهر» است، آن‌جا که «زن» در انقیاد است، «زندگی» رو به مرگ است و جایی که زندگی پژمرده می‌شود، «آزادی» به خطر می‌افتد و زمانی که آزادی در معرض انحطاط باشد، استبداد «حیات سپهر

اجتماعی» را به ژرفای تباهی می‌کشاند. با توالی این حرکت بنیادی است که مفهوم انقلاب در تأسیس امر مشترک اجتماعی می‌تواند به پرسش اجتماعی درآید.

ریشه‌ی تاریخی بندگی در تفکیک جنسیتی و انقیاد بنیادین در تقسیم کار نهفته است، و این انقیاد در نظام سرمایه‌داری مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار نیز تداوم یافته است. الغای این دوگانه‌ی تاریخی به‌عنوان دو بنیان مجزا از هم یعنی «مسئله‌ی رهایی زن» و خودرهایی از «کار مزدی» به‌عنوان اجزایی از کلیت فروش نیروی کار، در مبارزات سیاسی، اجتماعی و طبقاتی تفکیک‌ناپذیر است و بدون نفی مطلقیت طبقاتی، اجتماعی و جنسیتی آن در نظام کار مزدی به‌واقع به یک امر انتزاعی گرفتار می‌شود و به ابقای انقیاد این کلیت تاریخی تقسیم کار می‌انجامد و در حقیقت به ذات تاریخی این نظام‌های استبدادی وابسته می‌ماند. بنابراین در «قیام ژینا» مسئله‌ی آزادی زن، باید همان قدر در مرکز مبارزات ضداستبدادی قرار گیرد که مسئله‌ی رهایی کار از انقیاد ضرورت و مناسبات کار مزدی. رهایی سیاسی بدون رهاسازی اقتصادی-اجتماعی و کار برده‌وار و سازمان‌دهی آزادی برای تولید مشارکتی یک رهایی انتزاعی و ریاکارانه است. این جاست که **در قلب پرآشوب دمکراسی شورشی، دگر شدن هیجان مغز به مغز هیجان تأمل‌برانگیز خواهد بود.**

پیش‌ران تکاملی قیام ژینا برای خودرهایی همانا شرط ورود جنبش کارگری خودسازمان‌یافته به متن این مبارزه‌ی اجتماعی است؛ این شرط سبب فراروی و ترفیع مبارزه‌ی ضداستبدادی به مبارزه‌ی گسترده‌ی اجتماعی-طبقاتی می‌شود و آن را از هژمونی پوزیتیویستی درون‌ماندگار مبارزات محدود ضداستبدادی برمی‌کشد. مفهوم تحقق‌یابندگی در گذار به زندگی و فعالیت آزاد و سرانجام آزادی انسان در فراروی از تقسیم تاریخی کنش آدمی از کار (قلمرو ضرورت) که پیش‌نیازهای لازم برای آزادی را می‌سازد، به تمایل فرد و اجتماع بستگی دارد که برخلاف کار بر اساس غایتی بیرونی تعیین نمی‌شود بلکه این ناشی از ورود به پهنه‌ی آزادی است که حقیقت تاریخ در آن جا آشکار می‌شود.

از همان ابتدای استقرار جمهوری اسلامی، مبارزه برای مطالبات انباشته‌شده علیه استبداد و استثمار عمومیت‌یافته به موازات هم در تمام سطوح جامعه، خیابان، خانه و شهر جریان دارد و گاه یکی بر دیگری پیشی می‌گیرد. نیروهای کار علیه سرمایه در کنار زنان و مردان طبقه‌ی متوسط و نسل‌هایی مبارزه می‌کنند که آرزوها، امیدها و سهم اجتماعی‌شان به دست قدرت متحجر و مسلط بر سرمایه‌ی رانتی و ایدئولوژی دینی به فنا رفته است و در قلمرو مناسبات کار مزدی و هژمونی فرهنگ مردسالاری/پدرسالاری ستم‌گرانه‌ی استبداد سرکوب شده‌اند.

به موازات مبارزه‌ی کار علیه سرمایه، پیکار تک‌تک دختران و پسران جوانی جریان دارد که از نسل‌های پیشین — از کارفرمایان اسلامی، مدرسین اسلامی، روحانیت و گشت ارشاد و روسا و مدیران مستبد — شلاق خورده‌اند، ناسزا شنیده‌اند، تهدید یا حتی طرد شده‌اند؛ حال برای خواست پوشش متفاوت، زندگی متفاوت از سنت، گرایش جنسی متفاوت، زندگی مستقل در مجرد یا هم‌باشی و در یک کلام داشتن عقاید متفاوت و سبک زندگی دیگرگونه. فرزندان که درمی‌یابند زندگی کنونی و آمال‌های آتی‌شان به فنا رفته، با انرژی جمعی مهیب و آکنده از ایده‌ها و ابتکارات جدید به خیابان می‌روند تا از «پدر مستبد جبار» (رهبر) انتقام بگیرند، ولو به قیمت مرگ. اینک، پیکار فرزندان پیکاری‌ست واقعی، اما نه در خانه و علیه پدری به نیابت از دولت ایدئولوژیک، بلکه دامنه‌ی پیکار با «استبداد سنت» از خانه به صحنه‌ی خیابان‌ها و فریاد «مرگ» بر دولت مستبد اقتدارگرا رانده شده است. آرامش واقعی تنها زمانی فرا می‌رسد که نقد واقعیات فعلیت‌یافته‌ی پیش‌روی به مبنای پراکسیس و خودآگاهی طبقاتی فرارود، و پرسش از شرایط امکان شناخت برابری‌ها را به میانه‌ی صحنه درآوریم؛ آن‌زمان وضعیتی آشکار خواهد شد که افکار ماورایی و تکرار باورهای ایدئولوژیک به پرسش کشیده خواهد شد.

این انقلاب زن‌محور بالفعل بودن و واقعیت رنج را در این‌جا و اکنون به‌روی صحنه‌ی تاریخ آورده است. به‌ویژه برای «چپ» ضرورت دارد که نقد منفی یا مثبت جنبش انقلابی کنونی و ماهیت آن را پیشاپیش در چهار مفهوم اندیشه‌ی مارکسی، یعنی «زمان حاضر»، «واقعیت فعلیت‌یافته»، «امر انتزاعی» و «امر انضمامی» قابل فهم کند. بنابراین، چپ بدون توضیح این چهار مفهوم، توانایی توضیح خود و بنیادش را نخواهد داشت.

برای ما، هم‌چون مارکس، نخست «به مفهوم درآوردن» زمان حاضر و واقعیت فعلیت‌یافته اهمیت بسیار دارد. در غیراین‌صورت، گرفتار همان سنت‌های تداوم‌یافته آکسیونیستی درون چپ خواهیم ماند. اگرچه برای ما اکنون زمان شکافتن این مفاهیم نیست، اما بررسی آن‌ها خاصه تحولات ناشی از این مفهوم‌شناسی در مناقشه‌ی مارکس در برابر فویرباخ یا هگل ضروری است. اگر نسبت ما با مارکس هم‌چنان در محدوده‌های خطوط مارکسیسم بماند و اگر نتوانیم چهار مفهوم بالا را در فرایند نقد مفروض بدانیم، نمی‌توانیم بر بستر تأمل اندیشه‌ی شناختی مارکسی گام بگذاریم. به‌علاوه با ورود در بستر نقد و تبیین واقعیت فعلیت کنونی، آن‌گاه دیگر نشانی از خطوط شبه‌مارکسی نخواهد ماند. در غیر این‌صورت با درک و شناخت صوری از ماهیت «دولت» سیاسی طبقه‌ی حاکم بر جامعه‌ی ایران، پدیدارشناسی تضادهای اجتماعی - طبقاتی در پرده‌ی ابهام فرو می‌رود و خودرهایی طبقه‌ی کارگر را توضیح‌ناپذیر می‌کند. این‌گونه

شناخت، راه را به درکی انحرافی و تک‌راستانگری از ساخت‌بندی دیالکتیکی نسبت به مناسبات تولید مادی و روابط تولیدی در هستی‌شناختی جامعه‌ی ایران و حتی جهان سرمایه‌سوق می‌دهد. چنین درکی در تدوین استراتژی سیاسی می‌تواند دچار معضل تک‌راستانگری ذهنی و خطای روش‌شناختی در حوزه‌ی اندیشه شود.

## سیاست محوری اعتراضات کنونی چیست؟

وجه تمایز جنبش انقلابی کنونی با خیزش‌های پیشین همانا در گذار از وجه سلبی به وجه ایجابی است که سوژه‌ی واقعی نیز همان‌جا نهفته است. در جست‌وجوی این سوژه‌ی واقعی، دموکراسی واقعی به‌سان شکلی از عینیت‌یابی و شکلی از اجتماع سیاسی پدیدار می‌شود که در مانیفست برکشیده از پایین با استراتژی سیاسی-اجتماعی-طبقاتی، یا همان «زن، زندگی، آزادی»، تمامی اجزای تکینه‌ی خیزش‌های پیشین را در یک واحد کلی متمرکز می‌کند و جامعه را درمی‌نوردد. برای همین، طبقه‌ی کارگر به ندای این دموکراسی شورشی که از خیزش بدنه‌ی مردم علیه دولت و بدنه‌ی آن حاصل شده است، پاسخی هم‌دلانه می‌دهد. یعنی هم‌راستایی مشترک و بی‌واسطه‌ای میان هسته‌ی درونی مطالبات دمکراتیک و جنبش‌های خاص طبقاتی (کارگری-سوسیالیستی) که بتواند بخشی از مطالبات عام آن را بیان نماید. بر این اساس، رابطه‌ای عام از درون شرایط پدید می‌آید و راهی میان آزادی‌اندیشه و آزادی سیاسی گشوده می‌شود که پدیداری خودسازمان‌یابی در ذهنیت مردم غیرانحصاری را شکل می‌بخشد و دستگاه سرکوب «قدرت انحصاری» با «مردم انحصاری» اش که بر جامعه تحمیل شده، فرومی‌ریزد.

اکنون آن روز فرا رسیده است. این حرکت نیاز به آزمون‌های متعددی دارد که اجتماع سیاسی خویش را با هدف کلیت دمکراتیک بر تمامی عرصه‌ها که امروزه در مانیفست «زن، زندگی، آزادی» تبلور یافته بروز دهد، و تجربه‌ی آزادی خود را به‌مثابه رد سلطه و در مقام تجربه‌ی عدم سلطه عرضه دارد، مشروط بر این که «میل» به آن در حیات سیاسی هم بوجود آمده باشد.

جامعه‌ی ایران در شرایط خودویژه‌ای به‌واسطه‌ی حاکمیت استبداد مضاعف دیالکتیک «انقلاب مداوم» را می‌پیماید، هرگونه عدم درک ماهیت روند تداوم در انقطاع این انقلاب موجب سرگشتگی پوزیتیویستی و سوژکتیویستی در توضیح عامل کلیت می‌شود. پوزیتیویسم از این جهت که وجه ایجابی آن را درک نمی‌کند و آن را متمایز از «خیزش»، «شورش»، «عصیان انقلابی» نمی‌داند، و سوژکتیویسم از آن جهت که به‌طور بی‌واسطه گذار از دیالکتیک انقلاب در-مراحل را تاب نیاورده و به «زبونی» سوژه‌ی اصلی این انقلاب که از اجرای شتاب‌انگیز امحای سرمایه‌بازمانده می‌تازد و مانیفست کاملاً کمونیستی زن، زندگی، آزادی را

تهی و بی‌محتوا می‌پندارد. به قول هگل: «آن ناشکیبایی که می‌خواهد به ورای امر متعین برود، و بی‌واسطه به مطلق برسد، در برابر شناخت هیچ ابژه‌ای به جز سلبیتی توخالی، یک بی‌کران تجریدی ندارد». ذهنیت تعجیل‌گرایی در انقلاب باید بداند که میل به پیروزدن در کوتاه‌ترین زمان<sup>۱</sup> نه تنها توان تحلیل درست وضعیت موجود را از طبقه‌ی کارگر سلب می‌کند، بلکه از آن بدتر، جامعه را در سرخوردگی و ناامیدی تمام‌عیار از آنچه عجولانه شکست جنبش می‌خواند، قرار می‌دهد؛ یعنی در ناآگاهی شورمندان و خوش‌خیالان به ناگاه به نوعی ناآگاهی مایوسانه و بدبینانه بدل می‌شود.

انقلاب کمپین نیست، بلکه روند است! روندی که به تدریج آغاز و با حرکت‌های سنجیده تکمیل می‌شود. مهم‌ترین نیروی محرک انقلاب هدف و سازمان‌یابی است. اگر بتوان در عین پرورش آگاهی درون جنبش جاری، انگیزه و امید را، نه با نتیجه بلکه با خود پراکسیس پیوند زد، توان برسازندگی امر مشترک اجتماعی نیز برساخته خواهد شد. از این‌رو، کلیت<sup>۲</sup> اجزا را در مفهوم زندگی، که تمامیت زیست‌حیات اجتماعی را تعریف می‌کند، در غایت آزادی به سطح می‌آورد و به یک نیاز اجتماعی برگشت‌ناپذیر در حیات سیاسی تبدیل می‌کند.

این انقلاب است که شروع شده است، خود انقلابیون کف خیابان نیز آن را فریاد می‌زنند. هرگونه ایجاد شائبه‌ی روشن‌فکرانه در ماهیت آن همانا عدم به رسمیت شناختن خود کلیت زندگی است، که موقع و موضع قدرت اعتراضی دگرگون‌ساز آن را آماج شبهه قرار می‌دهد. اکنون جامعه‌ی ایران آبستن بازسورت‌بندی مرزها، آفرینش ایده‌ها و نقدها و روش‌های نوین مبارزه در پس همه‌ی خیزش‌های سرکوب‌شده‌ی خونین است.

نخستین گام این مانیفست، استوار بر **رهایی زن**، یعنی وجه سلبی این حرکت قدرت‌مندانه برای تحقق وجه دمکراتیک مبارزه‌ی ضداستبدادی، با قدرت تمام برای احیای حیات سیاسی در جامعه جریان دارد.

گام دوم — **زندگی** — وجه طبقاتی تداوم انقلاب مبتنی بر رهایی اقتصادی از انقیاد ستم و استثمار عمومیت‌یافته و بردگی کار مزدی است؛ این وجه مکمل گذار به فتح **آزادی** یعنی گام سوم این دو حرکت نخست، غایت سپردن اختیار انسان به دست خویش است. گسست در تحقق وجوه اول و دوم به معنای رهاکردن انقلاب در نیمه‌ی پروسه‌ی تاریخی این راه‌پیمایی شکوه‌مند خواهد بود. تداوم اعتراضی پس‌اژینا به‌وضوح آشکار کرد که با درک وجوه تمایز طبقاتی درون حرکت خودآگاه اجتماعی<sup>۳</sup> نقشه‌ی راه برای مرکززدایی با اصل وحدت «اجتماعی» و رفتن به سمت کثرت‌گرایی و انواع «توزیع غیرمرکزگرایی» قدرت

در سطوح ملی و محلی با تناسبی ارگانیک، هم توان‌مندسازی شهروندان را بر اساس اصل ملی استحکام می‌بخشد، هم اصل برابری در توسعه‌ی فرصت‌های اجتماعی را در اختیار می‌گذارد و هم به همدلی اجتماعی و «حیات سیاسی» نیرو می‌بخشد.

جنبش انقلابی این میزان از خودآگاهی اجتماعی را نیز رشد داد که نیروهای اتنیکی هیچ کدام در این وادی از جهان به تنهایی «وجود ندارند». از این‌رو، با این چشم‌انداز مواجه هستیم که جامعه در وحدت ارگانیکی حق و وظیفه‌ی خود را در مبارزه‌ی طبقاتی برای تأسیس امر مشترک اجتماعی متوازن می‌کند و در جهانی که سیاست لاغرسازی نولیبرال از کار تا خانه را دست‌خوش تکه‌پارگی کرده، اجازه نمی‌دهد هم‌چون تقسیم کار اجتماعی وجود شهروندی‌اش را هم تکه‌پاره کند: «یا همه با هم یا هیچ‌کدام به‌مثابه ملت کار».

استراتژی سیاسی این جنبش در حال تکامل همانا نفی حاکمیت جمهوری اسلامی با تمام مقدمات ارتجاعی و مؤخرات استبدادی و استثمار‌اش است. وجه‌ایجابی آن برای تأسیس امر مشترک اجتماعی با اطلاق تک‌وجهی «انقلاب زنانه» به حرکت اجتماعی مردم ایران در منطقه‌ای که همواره کانون مرد/پدرسالاری و تبعیض جنسیتی بوده، حاکی از اهمیت بسیار آن است؛ اما، بدون تأکید به وجه دیگر این سیاست جاری اجتماعی مبتنی بر محور زندگی، که همانا بنیان اقتصادی و تولید شرایط مادی آن خاصه حیات زیستی کارگران و تهیدستان را در تأسیس امر مشترک اجتماعی بیان می‌دارد، بنای وجه سلبی را نیز دچار بی‌آلترناتیوی ایجابی خواهد کرد. تنها ورود سازمان‌یافته‌ی شورایی طبقه‌ی کارگر به انقلاب مسیر تاریخی آن را تعیین خواهد کرد.

این همان وظیفه‌ای است که انجام آن به تداوم و خوداندیشی و استواری حیات خودپوی جنبش انقلابی کنونی یاری می‌رساند و هم‌چنین بر ما نهیب می‌زند که چگونه زمینه‌های درون‌ماندگاری خودجنبی و خودپویی یک جنبش انقلابی از درون ریشه می‌دواند و رشد می‌کند. جنبش انقلابی کنونی، اینک حامل پتانسیلی است که در گذار و فراروی به‌خودواسطگی نسبت به ذات ایجابی خویش تشخیص یافته و می‌تواند مدام خود را در گام‌هایی که به پیش برمی‌دارد نقد کند و از نو برسازد، تا یک بار برای همیشه تکرار مکرر چرخه‌ی استبداد را که از درون در انقلاب لانه‌گزیده است، به طور مطلق نفی کند. ضدانقلاب همواره از درون انقلاب برمی‌خیزد.

اینک انقلابی با چنین رانه‌ای از نشان قدرت اعتراضی، که انرژی اکثریت نیمی از جامعه را آزاد می‌کند، پاسخی محض و مطلق به رانه‌ی ارتجاعی مذهب در انقلاب شکست‌خورده‌ی ۵۷ است، که در نخستین اقدام حذفی و در نخستین روز جهانی زن (۱۷ اسفند ۱۳۵۷)، با انکار بخش گسترده‌ای از «چپ»، در خیابان تحقیر و سرکوب شد تا بتواند بلافاصله با تحمیل حجاب اجباری بر آنان، مقدمات حذف نیمی از زنان مدرن و آگاه را در ازای تقویت نقش گروهی از زنان سنتی مذهبی واپس‌گرا فراهم و تحمیل کند. بدون هیچ‌گونه مبالغه یا تردیدی باید گفت اکنون آن‌چه در خیابان‌های ایران جریان دارد، در تاریخ جنبش‌های جهانی کارگران و زنان آمبورژوا اهمیتی تعیین‌کننده دارد؛ جنبشی که مبارزاتی متفاوت را در وحدتی ارگانیک پیوند می‌زند.

مبارزه علیه سرکوب زنان، علیه بنیادگرایی خودبیگانه‌ساز مذهبی و مبارزه برای آزادی‌های سیاسی-اجتماعی و خودرهایی طبقاتی از سیطره‌ی بردگی مزدی، که در توالی هر حرکتی بعد از سرکوب فروکش می‌کرد، اینک با گرایش به رادیکالیسم در نتیجه‌ی انباشت مطالبات پاسخ‌نیافته، از کشاکش طبقات و در گستره‌ای با طول و عمقی در خودآگاهی — تا حد آمادگی برای جنگ خیابانی، بی‌هراس از مرگ — سر برافراشته است. اما آن‌چه به‌طور متعین نفی شده، توهمات رفرمیستی از رهبران فاسدی است که هر خیزشی را به انفعال می‌کشاندند.

خودآفرینی بحران‌ها و مدیریت متناقض منتهی به رکود و تورم و فساد افسارگسیخته‌ی اقتصادی، گسترش فقر اجتماعی، بیکاری مزمن، تورم ناشی از تولید بی‌وقفه‌ی پول، فرسایش زمین، ماجراجویی‌های منطقه‌ای و تحمیل واپس‌گراترین سبک زندگی منبعث از «شریعت» برای جامعه‌ی امروز طاقت‌فرساست و حیات مبتنی بر استفاده‌ی حداقلی از آزادی‌های متعارف موجود در نظام جهانی را خفه کرده است. اکنون فعلیت این دولت انحصاری با مردم انحصاری خود به مرز پرتگاه رسیده است، آنان فرصت‌ها را فقط به غارت و چپاول و انباشت ارزش‌های آفریده از نیروی زنده‌ی کار تبدیل کرده‌اند. جامعه به تدریج حلقه‌ی محاصره‌ی آن‌ها را با هزینه‌های سنگینی تنگ‌تر کرده و در طول دهه‌ی نود تمامی موانع را پیموده و سرانجام مستقیماً با خود هسته‌ی قدرت رویارو شده است.

اکنون از آن شیخ توهمزای «جمهوری اسلامی ایران» چیزی جز بازنمایی از «جمهوریت»، ایدئولوژی انسان‌ستیز — زن‌ستیز — و بهانه‌ای به نام «ایران» برای تروریسم دولتی، هیچ‌نمانده است. دیگر نه تحریک باورمندان از خودبیگانه‌ی مذهب در برابر جامعه و نه جادوی صندوق رأی اصلاح‌طلبان حکومتی و نه آویختن به دامان ناسیونالیسم شیعه‌ی ایرانی یا جبهه‌ی محور مقاومت در جلوگیری از رخنه‌ی «دشمن

خارجی» یا «جنگ داخلی» و «سوریه» ای شدن و «تجزیه طلبی» هیچ اثری ندارد. هم چنین جامعه‌ی ایران اکنون در برابر نیروهای اپوزیسیون مرتجعش هوشیاری لازم را دارد؛ نیروهایی که امروزه با سودای بازیافت سلطنت، با مصادره به مطلوب کردن شعار «زن، زندگی، آزادی» و وعده‌ی دموکراسی، داعیه‌ی رهبری را در سر می‌پروراند و به صراحت از نیروهای «سپاه» کشتار و ترور به مثابه نیروهایی که در توهم فردای پیروزی، دستگاه سرکوب را تشکیل دهند، دعوت می‌کنند. این فرصت طلبان، هرگز به دو وجه «زندگی» و «آزادی» واقعی نمی‌نهند و وجه نخست یعنی «زن» را هم با مثله کردن از درون تهی می‌کنند و برده‌وارانه به انقیاد مردسالاری سرمایه به صلیب خواهند کشید.

اینک آشکار شده که جنبش اجتماعی با سرشتی انقلابی در حال برسازندگی تاریخ است. کوشندگان و مبارزان کف خیابان هم معمار و هم نگارنده‌ی تاریخ نوین ایران خواهند بود، فرایند شدن تاریخ همواره چنین بوده است. فعلیت سقوط و بحران فروپاشی در آستانه‌ی رژیم مستبد سرمایه قرار دارد. آنچه را که پدیداری شرایط عینی و ذهنی انقلاب برای فروپاشی نظم کهنه می‌نامند، در واقع تابع فرایند انقلاب مداوم دیالکتیکی می‌شود. لحظه‌ای که در جامعه به ناگهان گسستی اسرارآمیز رخ می‌دهد: مردم استبدادزده متوجه می‌شوند که دیگر بازی تمام شده و چنین است که هراس‌شان رنگ می‌بازد؛ همین‌طور ضرب آهنگ حیات نظم کهن نیز توان اعمال هژمونی را از دست می‌دهد و واکنش‌هایی از سر عجز و وحشت در پیش می‌گیرد.

آنچه در پیش است، یک تحول و انفجار است، روندی است که غایت مسیر جاری است. ضدانقلاب منادی پروژه‌ای دست‌ساخت از جانب غرب بیهوده معطل هستند. نیرویی بسیار هولناک از زیر پوسته‌ی جامعه سر برآورده و اراده کرده منطق خویش را بسازد. هیچ کنش، واکنش یا عدم کنشی از جانب آنان فرایند پیش‌رفت انقلاب را سد نتواند کرد. حریق انقلاب به سمت انباری انباشته از قدرت انفجاری در وسعت کل ایران روان است و می‌رود که تاروپود بیش از چهل سال خشم فروخورده را بگسلاند و بسوزاند و از زیر خاکستر آن نظم نوین برویاند. اکنون، هراس و وحشت از انتقام در دل طرفداران استبداد کاشته شده است. رانتهی که بسیاری از آنان با آن ارتزاق می‌کنند از عوامل ترس‌نشان در ایستادن به پای دولت مستبد سرمایه خواهد بود و برای همین با آن تا انتهای دوزخ خواهند رفت؛ حتی اگر چه فقر حاصل از این استبداد دامن آنان را بیش‌تر نیز گرفته باشد.

وضعیت عمومی جامعه نشان‌گر تصویری است عینی از سقوط دولت انحصاری و انقراض از دل اجتماع با مردم انحصاری خود با آمیزه‌ای از چهل سال قساوت در رفتارش با جامعه. اگر نتایج این سیاست در دهه‌ی ۶۰ با کشتار ده‌ها هزار انقلابی و کارگر معترض پاسخ داد، امروز دیگر فاکتورهای چنان تهاجمی به

سمت خود آن‌ها برگشته است، دیگر در برابر چند دهه فریاد جنبش مادران «نه فراموش می‌کنیم و نه می‌بخشیم» کسی نمانده است که پیشنهاد «تسلیم در مقابل بخشش عمومی» را داشته باشد. تصور آنان از این که به هیچ‌وجه نباید کوتاه بیاییم زیرا چه بکنیم و چه تسلیم شویم کشته خواهیم شد، در واقع پژواک صدای درونی سران و گزیده‌های رژیم از شنیدن صدای خودآگاه انقلاب جامعه‌ی در حال دگرگونی است؛ اکنون این جامعه است که صدای ناخودآگاه رژیم را خواهد شنید و فرصتی برای تسلیم شدن بدون کشتار اما محاکمه و مجازات عادلانه را به آنان می‌دهد و به آینده‌ای «دموکراتیک» می‌اندیشد. امر نو در حال آفرینش است.